

۱) باید ترجمه در صورت امکان مستقیماً از زبان اصلی صورت پذیرد ،

۲) حتی المقدور ترجمه تحت الفظی باشد - مقصود این نیست که فارسی نامربوط باشد بلکه منظور این میباشد که با ندادن هیچگونه تغییری در معنی و مفهوم اصل حتی الامکان در طرز بیان مطلب نیز تا آنجا که ترجمه از صورت فارسی بودن نیفتد رعایت لفظ بشود .

۳) مواضعی که برای ترجمه انتخاب میشود دور از مسلک ادبی سیاسی و اجتماعی مجله نبوده بلکه مؤید آن باشد و بطور کلی میتوانیم گفت که نظر عمده بان ترجمه هائیکست که محرک احساسات وطن پرستی آزادی خواهی و نفرت از جور و استبداد باشد و نیز باید از ترجمه رمانها و کلیه آثاری که از لحاظ اخلاق انفرادی و خانوادگی مضراست اجتناب شود .

در هر صورت بهتر است که پیش از ترجمه با نکارنده مشورتی در انتخاب موضوع بفرمایند .

۱۰۵

هراس

از آثار کورنی ، شاعر فرانسوی

ترجمه و تلخیص آقای نصرالله فلسفی

رم و آلب ، دو شهر عظیم روم بجنک یکدیگر برخاسته بودند و هر یک از آندو بر دیگری هوای فرمانروائی داشت . . . ولی همایگی و مراودات بسیار میان مردمان ایندو شهر یگانگی و اتحاد معنوی ایجاد کرده و رشته دوستی آنان بواسطه مواصلتهای بیشمار نگسستی بود ، بهین سبب هیچک از طرفین بجنک عمومی و خونریزی میل نداشت . بالاخره چنین صلاح اندیشی نمودند که هر شهری سه نفر از دلاوران نامی خویش برگزیده آنها را بجنک یکدیگر بفرستند و نتیجه جدال پهلوانان را مأخذ فتح یا شکست طرفین قرار دهند ، تا هر یک از دوشهر که دلاورانش مغلوب شدند باطاعت حریف تندهد و بی خونریزی فرمانگذاری او را بپذیرد رم **هراس** و دو برادرش را که سر آمد پهلوانان بودند بر گزید و آلب نیز **کور ریاس** و برادران دوگانه اش را که در شجاعت همسر نداشتند ، انتخاب کرد . . .

هراس و کوریاس، گذشته از سابقه دوستی بایکدیگر خویش بودند، خواهر هراس نامزد کوریاس و خواهر کوریاس همخواه هراس بود، ولی آندوبهلوان دلیر وطن را از دوستی و خویشاوندی عزیزتر میدانستند و در وجود آنان وطن پرستی بر سایر احساسات غلبه داشت

اینک ذیلا مکالمه هراس و کوریاس و بیانات وطن پرستانه پدر هراس را که از مهمترین قسمتهای این قطعه است ترجمه مینمائیم .

کوریاس

اگر بعد ازین آسمان وزمین و دوزخها، جملگی همدست شوند و آتش خشم خود را در مخالفت وجدال با ما بکاربرند، یا اگر مردم و خدایان و شیاطین و قضا و قدر نیز همگی برضد ما بکوشند، در حال کنونی از ایشان خوفی در دل من راه نخواهد یافت، زیرا هول و هراس و زشتکاری آنان بمراتب از نام و افتخاری که اینک نصیب ما شده است کمتر خواهد بود.

هراس

دست تقدیر در همانحال که در پیچه افتخار و نیکنامی را بروی ما گشاده است، بهترین وسیله اثبات مقامات و اراده را نیز بما اعطا کرده کوشش او در شور بختی ما از آنجهت است که میخواهد اعتبار و رشادت ما را نیکتر بیازماید، و چون در وجودمان روح فوق العاده می بیند، ما را با حوادث فوق العاده برابر میکند. برای سعادت ملتی با دشمن مصاف دادن و نبرد ییکانه ای رایک تنه استقبال کردن، وظیفه عادی هر وطن پرستی است که تا کتون هزاران کس بدان پرداخته و هزاران کس در انجام آن توانا بوده اند. جانسپاری در راه وطن سعادتست که مردم همگی مشتاق آند. ولی در برابر خلق کمر بقتل دوست بستن و باشتیاق برای وطن بهلاک چون خودی تن دادن و برای شکست دشمن با برادر زن و ناهزد خواهر خویش جنگیدن و بالاخره بر تمام این موانع بیدیده تحقیر نگر بستن و در راه وطن برای هلاک جانی که از جان خویشتن عزیز تر است، مسلح

شدن، جز از ما ساخته نیست شهرت نام آن از شماره آرزومندانش خواهد کاست و هوای این نامجوئی بکمتر دلی راه خواهد یافت .

کور یاس

راست میگوئی، من نیز میدانم که دیگر نام مارافنائی نخواهد بود، موقع نامجوئی است و باید از آن استفاده کنیم . تا بر ما چون مظهر شجاعت و تقوی بنگرند. ولی در نظر من جرئت و جسارت شما اندکی به بیرحمی آمیخته است، چون حتی از شجاعان عالم نیز کمتر کسی تحصیل نام جاوید را از چنین طریقی موجب افتخار خویش می شمارد . در نزد من گمنامی به مراتب ازین نامداری بهتر است . شما بخوبی آگاهید که من برای ادای وظیفه و وطن پرستی با هیچکس مشورت ننموده ام، دوستی دیرین و عشق و اتحاد مانیز موجب تزلزل عزم من نخواهد بود و چون آب بهمان امیدی که رم شما را انتخاب کرده است، مرا برگزیده، من نیز در راه او از آنچه شما در راه رم تحمل خواهید کرد، دریغ نمیکنم . قلب من نیز چون قلب شما در خدمتگذاری وطن پاک و بی آلایش است، ولی انسانیت را هم فراموش نمیتوانم کرد، می بینم که افتخار شما بسته بر ریختن خون من، و نامجوئی من بسته بدریدن پهلوی شماست ! باید برادر را در موقعیکه میخواهم با خواهرش عروسی کنم، هلاک سازم و خود نیز برای حفظ وطن خویش چنین سرنوشتی را استقبال نمایم . بهمین سبب در همان حال که راه ادای وظیفه را با اشتیاق کامل می پیمایم . دلم از آن بیمناک و لرزانست بر حال خویشتم میگیرم و بر آنچه از جنگ مامحو و نابود میشود، بدیده حسرت مینگرم و مرا از آن راه امید بازگشتی نیست . این افتخار بزرگ غم انگیز مرا در عین استقامت متاثر میکند، از آنچه بمن عطا مینماید مسرورم و بر آنچه از من میریاید حسرت مینمزم و اگر رم را بیش از این انتظار می باشد، از خدایان متشکرم که رمی آفریده نشد و میتوانم اندکی از انسانیت بهره مند باشم .

هراس

اگر رمی نیستید ، کوشش کنید که لایق آن شوید و اگر خویشن را بامن برابر می‌شمارید ، زودتر همسری خود را نشان بدهید . تقوی و فضیلتی که من بدان فخر میکنم ، چنان استوار است که سستی و ضعف را در آن راهی نیست . در نظر من بعرضه‌ای وارد شدن و از اولین قدم بقفا نگریستن با نیکنامی و شرافت مخالفست . شوربختی ما بمنتها در چه رسیده است و من نیز بدان معترفم ، ولی از اینجهت وحشتی بدل‌راه نخواهم داد و امر وطن را برضد هر کسی که باشد ، کور کورانه خواهم پذیرفت ، زیرا در برابر امر وطن باید تمام احساسات خویشرا بکشیم ! کسانی که وطن پرستی را با چیزهای دیگری می‌سنجند ، در انجام وظیفه مقدس خویش سستی کرده اند . در موقع خدمت بوطن باید رشته سایر علائق را قطع کرد . رم برای نجات خویش بازوی مرا برگزیده ، من نیز در آن فکر و تأمل را جائز نمی‌شمارم و با همان شوق و شعفی که با خواهر عروسی کردم ، برادر را بجنک خواهم طلبید و برای اینکه مذاکرات بیهوده ما ختم شود صریحاً می‌گویم که آلب شما را معرفی کرده است و من دیگر شما را نمی‌شناسم .

کور یاس

من هنوز شما را دوست خویش می‌شناسم و همین دوستی موجب هلاکت من است ، ولی با آن خصمی که موجب افتخار شماست بیگانه‌ام و آنرا مانند بدبختی خود عظیم می‌شمارم و با آنکه نمیتوانم از تحسین آن خودداری کنم ، بتقلیدش مایل نیستم .



پهلوانان بایکدیگر می‌جنگند ، و بالتبعجه برادران هراس کشته میشوند و خود او فرار اختیار میکند و این خبر به پدر هراس میرسد . .

پدر هراس

ژولی ، آیا مزده فتح آورده اید ؟

ژولی

(از محارم کامیل خواهر هراس)

خیر . میخواهم شما را از نتایج سوء جنگ آگاه کنم ، ..
رم بنده آلب شد . . . پسران شما شکست خوردند . . . از ایشان دو
تن بخک هلاک افتاده و هراس بزرگ فرار اختیار کرد .

پدر هراس

آخ ! چه خبر شومی است ! . . . رم بنده آلب شد ، و پسر
برای نجات او تا آخرین لحظه عمر نکوشیده است ! خیر ، ژولی شما
اشتباه کرده اید ، تا پسر من زنده است رم بنده آلب نمیشود . من با کی
خون خویش آگاهم و او نیز بوظیفه وطن پرستی ایمان دارد . . .

ژولی

خیر ، اشتباه نیست ، هزاران کس از باروها ناظر میداند و
آنچه را که گفتم دیده اند . هراس تا زمانیکه برادرانش جانداشتمورد
تحمین عموم بوده ولی چون خویشان را در برابر سه حریف تنها دید
قرار اختیار کرد .

رتال جامع علوم انسانی
پدرو هراس

آیا سربازان ما کار آن خائن را نساختمند ، و در صفوف خود
یتاهش دادند ؟

ژولی

نمیدانم ، پس از شکست رم دیگر نخواستیم بجبزی نگاه کنم .

کامیل

(خواهر هراس)

بیچاره برادران عزیزم !

پدر هراس

بر هر سه تن گریه مکنید، از ایشان دوتن بسعادنی نائل گشته اند که مورد رشک پدر پیر واقع شده است، امید وارم که مزارشان از کلهای زیامستور شود، زیرا مرگ آنانرا در برابر افتخاراتیکه تحصیل نموده اند، اهمیتی نیست. خوش بختی یار آنان بود که تا پایان عمر وطن خویشرا آزاد و فرمانروا دیدند و او را مطیع سلطان دیگر و ایالت یکی از ممالک بیگانه نیافتند... بر حال آندیکری گریه کنید، و بر آن خاتمی اشک بریزند که رسوائی فرارش تاابد بر ناصیه مامنقوش خواهد بود

بر بی شرافتی نژاد ما باید گریست و بدان تک جاودنی که آن خزن بر نام هراس نهاده است باید اشک ریخت

ژولی

پدر جان، آیا برادرم در مقابل سه حریف چه میتواند کرد ؟

هراس پیر

میتوانست بمرك تن دهد، یا از نومیدی خویش استمداد کند . اگر دقیقه ای از فرار خوداری میکرد، رم اندکی دیرتر بنده اجنبی میشد و موهای سپید من در شرافت دیرینه باقی میماند و این افتخار بمراتب بر جان او برتری داشت . تمام خون هراس متعاقب وطن است و هر قطره اش که برای وطن صرف نشود از افتخارات وی خواهد کاست ، پس از این رفتار خیانت آمیز ، هر دقیقه ای که از عمر او بگذرد . بر شرمساری ما خواهد افزود . . .



فرار هواس برای رهائی از مرك نبود ، بلکه میخواست بدان وسیله دشمنان سه گانه را از یکدیگر متفرق کند و یکایک آنانرا بپاک هلاک اندازد ، چنانکه بمقصد خود نیز نائل آمد و رم را از تسلط بیگانه نجات داده شرافت نام هراسه را بعیل پدر حفظ نمود . . .

مظالم ترکان خاتون

نگارش آقای کمالی

فرخ زاد

در ۶۱۴ هجری طرف شرقی شهر راز محله کاشی گران کوچه محمدزکریا

خانه‌ای بود موسوم بخانه بی بی خانم .

اگر چه امروز از آن شهر غیر از مثنی خرابه و اسم چیزی باقی نیست ! ولی چون حکایت ما از آنجا شروع میشود ناچاریم مقدمه آن شهر را با اخلاق اهالی آن بطور مختصر معرفی کنیم :

شهر راز را بواسطه عظمت و بزرگی ام البلاد و از حیث قدمت شیخ البلاد میگفته اند . در آن عصر اعظم ایالات ایران و طرف جنوب طهران کنونی بوده است .

سوی قراء و دهات مفصل اطراف آن خود شهر بک فرسنگ و نیم عرض و یک فرسنگ و نیم طول داشته . عرض آن تقریباً از قوج حصار تا بالای امین آباد و طولش از دولت آباد تا کهریزک بوده است .

یاقوت حموی که پیش از فتنه مغول آنرا دیده میگوید : تمام شهر و دیوار اطراف آن از کاشیهای خوب ساخته شده حتی پشتبامهایش با کاشی منقش فرش بود !

نجم الدین رازی جمعیت آنرا هفتصد هزار گفته و مینویسد مغلها قتل عام کردند .

این شهر بکثرت جمعیت و آبادی ضرب المثل و مردهش غیر مانوس متمسب سرکش و ماجراجو بوده اند .

در ۶۱۵ هجری اوایل ماه دوم بهار هنگامیکه زمینها همه سبز باغ و بوستانها پر شکوفه هوا خرم و دلکش بود مردم ری با همه ستیزه خونی چنان می نمود که بزمرد و نگران هستند !

چرا؟ برای آنکه خبر حرکت چنگیز خان با سپاهی گران برای تخریب و استیلای ممالک سلطان محمد خوارزم شاه کم کم باین شهر رسیده بود...

در یکی از روزهای همان ایام بود که مردم دیدند جوانی در سن نوزده یا بیست باند بالا سفید چهره و کمی هم گلهگون چشمها سیاه و گیرنده مژگانها باند و برگشته با زانهای پر از حلقه و خطی تازه که آنهمه زیبایی را تکمیل نموده و متانتی که حاکی از بزرگی و نجابت بود از اسب پیاده شد و عنان اسبش را بدست رکابدار داد و از ابرین خانه بی بی خانم را پرسید.

از دستار نیشابوری و موزه بخارائی و دراعه زرتار کشمیری بملاوه شمشیر جوهر نشان که حمایل داشت و خنجر جری که با یک رشته مروارید بر کمرش استوار بود بر همه مینمود که جوان اهل خراسان و شاید هم از غلامان سلطان باشد...

بی بی خانم زنی بود که در زمان خود معروف ایران بود و چون در علم نجوم استیلائی بکمال داشت و بصحت پیش گوئی های مشارالها همه معترف بودند خانه او در آن زمان مثل یکی از معابد مصر قدیم و یونان بود و مابعد ها باین اسم مراجعه خواهیم کرد...

آنروز هر کس از دیگری می پرسید: آن جوان را دیدی درب کوچه محمد زکریا که سراغ خانه بی بی خانم را میگرفت؟ این جوان با آن خانه چه کار داشت؟

هر کس برای خود حدس میزد: یکی میگفت معلوم است از غلامان شاهی بود و حتماً حامل پیغامی است از طرف سلطان راجع بقضایای آینده. دیگری میگفت آینده؟! در چه خصوص؟ آن یکی میگفت: در خصوص حمله مغول...

دیگری میگفت: خداداند ممکن است عاشق یکی از دخترهای

مهوش اعیان خراسان یا وزراء سلطان باشد و لابد دختر هم دل بسته او هست البته پدر و مادر او هم مایل باین ازدواج هستند اما ترکان خاتون مادر سلطان میخواهد دختر را به یکی از غلامان یا خویشان خودش بدهد و ناچار هیچکس را زهره سخن نیست بنا براین جوان کلید کار را از در این خانه میجوید . . .

دیگری میگفت شاید هم یکی از اعیان زادگان خراسان باشد که تازه پدرش مرده و ترکان خاتون حکم بضبط اموال پدر و هلاک خودش داده او هم چاره کار را از خراسان بدینجا آمده !
یکی میگفت ناچار قسمی از این اقسام است . . .

این را هم باید گفت : مردم شهر راز کنجکاو بودند اما اگر آن موقع از مواقع عادی بود و فوق العاده نبود شهری بان عظمت و کثرت جمعیت باین زودی متوجه پیاده شدن جوانی آنهم درب خانه ای که محل رجوع همه نوع اشخاص بود نمیشدند . . .

حالا به بینیم راستی آن جوان که بود و با آن خانه چه کار داشت ؟

اگر مورخینی که تاریخ واقعات ایرانرا نوشته اند کمی هم داخل در اخلاق و اوضاع اجتماعی شده و علل انهدام یا زوال سلطنتهارا و همچنین فلسفه تاسیس و ایجاد حکوماترا در روح جامعه جستجو میکردند هم مردم بضرر و نفع خود بهتر پی برده و هم ما امروز برای بدست آوردن يك مطلب كوچك اينهمه در تاریکی نمیرفتیم . . .

جوانی که آروز از فروغ حسن و زیبایی توجه مردم ری را بخود جلب کرد سرگذشت غم انگیزی دارد که ما کمتر نظایر آنرا در کتابهای خود خواهیم دید . . .

اسمش فرخزاد و آخرین اولاد ذکور از خانواده حسام الدوله تاش سپهسالارنوح ابن منصور سامانی و از غلامان خاصه سلطان محمد خوارزم شاه است .

پدرش از بزرگان خراسان و در سال پیش در گذشته بود و چون بواسطه بزرگی نژاد محل اعتماد سلطان بود قرعه ماموریت بی بی خانم بنام او افتاده است . . .

چیزی که مسلم است یکروز و یکشب در خانه مشارالها ماند و بعد بطرف خراسان حرکت کرد و رفت و پس از ورود بخوارزم جواب بی بی خانم را حضور سلطان عرضه داشت .

این ماموریت که بایستی متضمن سعادت و اقبال او باشد علت بدبختی و زوال او شد !

فرخ زاد مامور بود که فرمان سلطانرا به بی بی خانم ابلاغ کرده تا مشارالها بواسطه اسطربلاب از احکام نجوم نتایج جنگ با مغول را برای سلطنت و مملکت استخراج کند .

بی بی خانم امثال امر کرده نتیجه حاصله بحال سلطان غیر مطلوب و برای مملکت هایل و دهشتناک بوده است . . .

بر این قسمت نیز علاوه میکنیم آنچه را بی بی خانم حضوراً گفته و از فرخ زاد استدعا نموده بعرض سلطان برساند . بی بی خانم گفته بود بسطان عرض کنید :

حرکات نجوم و گردش افلاک را اگر چه در زندگانی و افعال ما تاثیر است ولی آن تاثیر اعم از نحس یا سعد یک امر ازلی نیست . . . چه، خلقی که موجد عالم است در نفس هر عمل یک اثر ذاتی گذارده است . . .

اگر چه در حضرت سلطان این عرایض کستاخی است ولی چون دولتخواهی کمینه را در بازگاہ عالی محتاج بگواه نیست از راه اخلاص و بندگی عرض میکنم :

ما خودمان معولها را بزور بمملکت خود کشیده ایم، آنروز که قاهر خان طمع در اموال تجار مغول بست و ان چهار صد و پنجاه نفر را توقیف

کرد بایستی کارگذاران دولت اهمیت مسئله را دانسته و حضرت سلطانرا از وخامت این کار آگاه کرده تا چنانکه مقتضی بوده جبران کار و اصلاح قضیه تدارک شود . . .

اما چون آنها با قایر خان اشتراك سنخى داشتند يك امر بدین مهمی را مهمل گذارده و سهل انگاری کردند تا قایر خان با ستظهار ملکه ترکان خاتون برای تصرف اموال حکم بقتل آنها داد و این فتنه عظیم را متوجه ممالک سلطان کرد . . . پس تخم این تأثیر را در ستاره ما کاشته ایم ! حاکم خراسان برای استفاده و طمع خود اموال مردم را تاراج میکند و سلطان پس از دانستن بقدر هارون رشید از جواب یحی در قضیه علی بن عیسی متأثر نمیکردد! . . .

ترکان خاتون چراغ دودمانها را خاموش کرده و هر که را نامی بود اگر در قعر جیجیون نیفکند بمحبس انداخت . . . مملکت بمردان قوی محروس میماند اگر آنها نباشند که برای آن پاسبانی کرده و شمشیر میزند ؟

امروز که دشمن رو کرده در ست است که سیر اختر همه بر خلاف مراد ماست . . . اما بر سلطان پوشیده نماند که ظلم و ستمکاریهای ترکان خاتون و رجالی که متکی باو بودند این نحوست طالع و سیر کواکب را برای ما موجود گشته اند . . .

فرخ زاد از صافی ضمیر و عدم تجربه گفتار بی بی خانم را در پیشگاه سریر سلطنت در کمال صراحت عرضه داشت ! سلطان محمد خوارزمشاه از گفتار او بهم بر آمد و لسی هیچ نکفت در عوض تمام کفته های او را جاسوسان بسمع مادر سلطان رسانده و شبانه او دستگیر شد و یکی بر هزارها مجبوسین ترکان خاتون اضافه گشت

از طرفی هم بحاکم ری برای دستگیری بی بی خانم و بر انداختن خانواده او حکم فرستاده شد اما وقتی حکم ترکان خاتون رسید

که بی بی خانم در اثر مال اندیشی از راه بغداد باشوهر و پسر خود باسیای صغیر رفته بود ...

روشن ملک

در آن تاریخ معمول بود اشخاصی را که سلاطین بحبس میفرستادند اگر از طبقه بالا و صاحب نامی بودند لباس آنها را کنده و بایک پیراهن و شلوار کرباس و زنجیری گران در یکی از قلاع محکم نگه میداشتند ... این یک قاعده کلی بود و هیچ استثنا نداشت .

بر طبق همین اصل فرخزاد بزندان فرستاده شد ... اما در عقب این زندانی مایک چیز دیگری هم بود . آن چه بود ؟ - احساسات و نگاههای یک دختر فرشته خصال ...

این دختر که وجودش ربطی تام بحکایت ما دارد اسمش روشن ملک و دختر حاجب سلطان جلال الدین بن محمد خوارزمشاه است .

در سن چهارده یا پانزده میانه بالا کشیده صورت با چشمهای سیاه وفتان از سر تا پا ملاحظت و زیبایی بطوریکه انگشت نما بود وقتی وجاهت و زیبایی در جنس لطیف از حد گذشت دیگر الفاظی رای توصیف نمیتواند اینجا همه خاموشی و حیرانی است .. این بود وصفی که ما از روشن ملک توانستیم بنمائیم . اگر چه این دو روح بی آرایش یکدیگر را بیشتر از دویاسه بار در باغی آنها بقدر آنکه گلی باهم تبادل کنند ندیده بودند ولی دلهای آنها طوری بهم بستگی داشت واز راه خیال در خاطرهم نشسته بودند که هر چه در ضمیر این میگدشت آندیکری در بعد مسافت میخواند .

روشن ملک نامزد فرخزاد بود و در سال پیش میخواستند عروسی کنند . حادثه پدر فرخزاد اینکار را بتاخیر انداخت . بملاوه فرخزاد یک جوان عادی نبود . او برای سعادت خانواده خود میخواست پاره در زندگانی از این پایه که بود بالاتر گذارد . بنا بر این با همه عشقی که

بوصل روشن‌ملك داشت برای نیل بمقصود خود درمقابل دل‌مقاومت می‌کرد . شبی که او گرفتار شد روز بعد درخانه حاجب جلال‌الدین محمد خوارزم‌شاه يك وحشت واضطرابی بود ... با آنکه حاجب این واقعه را محرمانه بخاتون گفت و مخصوصاً سفارش کرد در استتار مطلب کوشیده و با احتیاط هرچه تمام‌تر مواظب باشند که این خبر بگوش دخترشان نرسد معلوم نشد روشن‌ملك از وجبات و پریشانی مادر خود یا از سکوت و اندوه بی‌موقع خدمتکاران یا آنکه از طپیدن ناگهانی قلب خویش خبری که در زیر هزار پرده مستور داشته بودند فهمید ... ما در این جا حقیقه عبارت‌ی که بتواند مبین این تاثیر باشد نمی‌جوئیم .

بغته رنگ ارغوانی او زرد شد و يك اندیشه تاریك و خیال‌موحشی وجود او را فرا گرفت و چند دقیقه درمقابل تاثیر آن از خود بیرون بود اگر مادر متوجه حال دختر نبود و بان آهنگ صدای مادرانه‌ای که در این گونه مواقع استعمال میشود نمی‌گفت : « دختر مرا کشتی » شاید حکایت ما راجع باو همینجا تمام میشد . آهنگ صدای مادر دختر را بخود آورد ولی بقیافه دیگر ، یعنی این بار تمام عواطف و احساساتش در زیر حجاب شرم و خجالت دوشیزگی پوشیده بود .

جای انکار نیست که آن‌الله حسن اثرات باطنی آن حمله ناگهانی جانکاه را مخفی کرد و خار آنرا در دل شکست ، اما چه میتوانست بکند با پریدگی رنگ و قطرات خوی که از عارضش می‌چکید ... هیچ ! مادرش با تیزی که ترجمان حالت روحیه اش بود گفت :

روشن جان چته ؟

- هیچ ختون اجازه بدهید بروم کمی بخوابم ... من مراقب بودم تو دیشب خوب خوابیدی ...

- شاید ولی تقدماً کسلم ... نزدیک ظهراست اگر پدرت آمد و گفت روشن‌ملك چرا خوابیده است چه بگویم ؟

— بگویند مشغول گلدوزی بود، گویا خسته شد خوابید... مشغول هم بودم... .

مادرش که میخواست بگوید دروغ زینده من وتو نیست، جمله مشغول هم بودم بر او جلوگیری کرد...
روشن ملك باطاق خویش رفت اما نه برای خواب بلکه برای تنها بودن و فکر کردن...

آیا چه فکر میکرد؟ معلوم است دل او باو گفته بود: برای فرخزاد واقعه ناگواری پیش آمده است...

باقوه تفکر میخواست هیچن داخلی خود را باقضایای خارجی ربط داده وبدون پرسش واستعلام از غیر بکیفیت واقعه مطلع گردد...
طایر خیالش تا اوج آسمانها پرواز میکرد! برق اندیشه اش در اعماق زمین فرومبرفت...

دسته دسته افکار مشوش چون موج از دماغش میگذشت و در دریای بی پایان حیرانی محو میشد...

بالاراده باخود حرف میزد، گاهی برروی دل دست میگذاشت، زمانی چشم بگلی که از دست فرخزاد درباغ گرفته بود میدوخت...
آفتاب را از پنجره میدید متوجه آن نبود. تصور میکرد شب است از اینکه چراغ اطافش روشن نبود تعجب میکرد.

بالاخره با همه توانائی که در خود سراغ داشت میرفت که در دست هجوم افکاری که برمغز او رو کرده بود زبون گردد...

تلاش میکرد خودرا از این میدان فاتح بیرون آورد. میخواست حتماً از این رشته شوریده سر پیدا کند. اگر در اثر تهاجم اندیشه های گوناگون دچار يك تب شدیدی نمیکشت شاید کامیاب میگشت. ولی تب شدیدی او را عارض شد و در رخت خواب انداخت...